



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

چون قانون خداوند این است که به وسیله «قضا و کُن فکان» از زندگی زنده یعنی هشیاریِ خالص ما به عنوان امتداد خود، مُردگی من ذهنی را بیرون آورد، بنابراین من ذهنی دائماً به خودش ضرر می زند و میل به مرگ و نابودی دارد.

[باید توجه کنیم که ما با من ذهنی هر کاری انجام دهیم به خودمان لطمه می زنیم. گرچه که ظاهراً با دید من ذهنی داریم به خودمان سود می رسانیم. به بیانی دیگر، زندگی من ذهنی را طوری طراحی کرده که بعد از ده دوازده سالگی به خودش لطمه بزند، تا ما متوجه مقصود اصلی که زنده شدن به ذات حقیقی خویش است، شویم. در واقع علت خرابی زندگی ما چیزی جز ادامه دادن به من ذهنی نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

جان جمله علمها این است، این

که بدانی من کی ام در یوم دین

\*یوم دین: روز جزا، روز رستاخیز

گوهر و ذات اصلی همه علوم این است که تو در قیامت این لحظه بدانی چه کسی هستی، آیا این لحظه با مرکز انباشته از همانیدگیها از جنس جسم هستی، یا با توجه نکردن به آن چه ذهنت نشان می دهد، مرکزت عدم شده و به بی نهایت خدا زنده شده ای.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

\*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

وقتی به جهت‌های مختلف مادی مثل پول، مقام، باور، متعلقات و آدم‌ها رفتی، دچار درد شدی، چراکه زندگی با قانون قضا تو را دچار بلا و گرفتاری ساخت تا جذب هرآنچه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه باز گردی و فضا را بگشایی تا خداوند تو را به‌سویی و بی جهتی که همان هشیاری اولیه و جنس اصلی توست زنده گرداند.

[باید بدانیم اگر اجسام را در مرکزمان بگذاریم، عقل آن چیز زندگی ما را هدایت خواهد کرد، نتیجه‌ای جز تخریب و ایجاد درد نخواهد داشت و قطعاً به بن‌بست خواهیم رسید، اما اگر مرکز را عدم کنیم، در این صورت عقل خداوند زندگی‌مان را هدایت خواهد کرد.

زندگی مانند آشپز ماهری است و به شرط این که ما مرکزمان را عدم کنیم، توازن را در زندگی‌مان به‌وجود می‌آورد. اما من ذهنی حریص همواره با دید هرچه بیشتر بهتر، در انباشتن همانیدگی‌ها می‌کوشد تا مبادا از دیگران عقب بماند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید سبب سوراخ‌کن

تا حُجُب را برکند از بیخ و بُن

\*سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب



\*حُجَب: حجاب‌ها، پرده‌ها

برای مشاهده و درک آفریدگاری خداوند دیده‌ای لازم است که دائماً فضا را باز کند و با مرکز عدم و دید زندگی سبب‌سازی ذهن را باطل کند. به این ترتیب با آگاهی بر این که سبب‌سازی ذهن و فکر کردن بر اساس ذهن همانیده روی زندگی و چشم عدم را می‌پوشاند، حجاب‌ها را از ریشه و اساس براندازد.

[ما با سبب‌سازی ذهن زندگی مان را خراب کرده و از خرد زندگی محروم می‌شویم، اما با داشتن پندار کمال فکر می‌کنیم که «می‌دانیم» و درست عمل کرده‌ایم، بنابراین اشتباهات من ذهنی مان را یا گردن دیگران می‌اندازیم و یا آن را توجیه می‌کنیم. ما به تخریبی که با مرکز همانیده ایجاد شده، آبادانی می‌گوییم و از مردم هم می‌خواهیم که نظر ما را تأیید کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳

تا مسبب بیند اندر لامکان

هرزه داند جهد و اکساب و دکان

\*اکساب: کسب‌ها

تا به واسطه دید عدم و فارغ از چشم حسی در فضای گشوده شده با مسبب یا خداوند دیدار کرده و با او یکی شود. بنابراین جهد کردن به وسیله من ذهنی و به دست آوردن همانیدگی‌ها در دکان ذهن را بیهوده دانسته و دیگر به دنبال سبب‌سازی‌های ذهنی نباشد.

[ما می‌توانیم فضا را باز کرده، خدا و زندگی را به مرکزمان بیاوریم و در نتیجه ساعت‌ها مشغول کار مفید شویم، اما باید بدانیم کار کردن با من ذهنی همواره باعث ایجاد درد، مانع، مسئله و دشمن خواهد شد.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ای انسان، بدان هر خیر و شری که ذهن تجسم می‌کند، از جانبِ مسبب‌الاسباب یعنی خداوند می‌رسد. بنابراین فکر کردن برحسبِ من‌ذهنی و هرآن‌چه که ذهن نشان می‌دهد، سبب اتفاقات نیستند.

[ذهن در بیرون عواملی را به‌عنوان عامل بدبختی به ما نشان می‌دهد، اما درواقع عامل اصلی بدبختی‌مان خود ما هستیم که فضا را نمی‌گشاییم؛ درنتیجه خداوند با پیش آوردن اتفاقات همواره می‌خواهد ما را متوجه این حقیقت کند که باید فضا را باز کرده و او را به مرکزمان بیاوریم تا امورمان سامان پذیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلچ

خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق؟

در جایی که ترس از دزدیده شدنِ رخت و لباس، خواب را از چشمان مردم می‌دزدد، پس چگونه ممکن است انسان با وجود دشمنی به خطرناکی من‌ذهنی که درون اوست و در پی گرفتنِ جان زنده‌ی زندگی‌اش می‌باشد به خوابِ غفلت و فراموشی فرورود و منظور خود را از آمدن به این جهان از یاد ببرد.

[اگر ما هر لحظه آگاه نباشیم و به آن‌چه ذهن نشان می‌دهد توجه کنیم، دراین‌صورت چیزها به مرکز ما راه یافته، ما با دید آن‌ها می‌بینیم و زندگی و جان زنده‌ی ما دزدیده خواهد شد.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذِ اِنِّ نَسِينَا شَدِّ گَوَاه

که بُود نسیان به وجهی هم گناه

آیه‌ای که می‌گوید «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم» گواه بر این امر است که اگر انسان در این لحظه مرکز عدم را فراموش کرده و جسمی را به مرکز خود بیاورد، در این صورت مرتکب گناه شده‌است و به همین سبب مؤاخذه خواهد شد، یعنی به درد، مسئله‌سازی و خرابکاری دچار خواهد شد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنِّ نَسِينَا اَوْ اٰخَطَاْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زَانِ کِه اِسْتِکْمَالِ تَعْظِيْمِ اَوْ نِکَرْد

ورنه نسیان در نیابردی نبرد

زیرا انسان به‌طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به‌جای نیابرده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود، یا به‌عبارتی او با فضاگشایی مرکز عدم خود را حفظ نکرد، وگرنه در مقابل حمله‌های من‌ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.



[یکی از اشکالات ما در مسیر تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور این است که ما کار کردن روی خود را به صورت صدر در صد ادامه نمی‌دهیم و پس از مدتی کار روی خود و بهبود نسبی اوضاع، با من ذهنی خود دوست شده و به همین مقدار بسنده می‌کنیم، در حالی که ما باید اداره تمام امور خود را به دست خداوند بسپاریم، همواره مراقب هشیاری خویش باشیم تا جسمی به مرکزمان راه نیابد و این کار را همچنان ادامه بدهیم و رها نکنیم، در غیر این صورت زیان می‌بینیم، زندگی مان تلف می‌شود و قطعاً هزینه پرداخت خواهیم کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استاد خویش

همسری آغازد و آید به پیش

چه شاگرد شوم و بدبختی‌ست، شاگردی که با عقل من ذهنی عمل کرده، عقل خود را برتر از عقل خداوند می‌داند و خود را با استاد خویش برابر و مساوی می‌پندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

با کدام استاد؟ استاد جهان

پیش او یکسان هویدا و نهان

با کدام استاد به مقابله و برابری برمی‌خیزد؟ با استاد جهان، با خدایی که آشکار و نهان پیش او یکی‌ست و بر هر چیزی دانا و بیناست.

[در واقع ۹۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است و زندگی یا خداوند خودش را به صورت خلأ در درون ما نفوذ داده‌است. بنابراین ما «او» هستیم و باید با عقل او ببینیم و کار کنیم نه با عقل من ذهنی.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی

طالب ربّی و ربّانیت

\*ربّانی: خداپرست، عارف

ای انسان، به آن چه که ذهن نشان می‌دهد توجه نکن، فضا را باز کن و از هستی مجازی و حس وجود در ذهن، به سوی وجود حقیقی‌ات یعنی مرکز عدم بازگرد، چراکه تو حقیقتاً طالب خدا و از جنس او هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

بازگرد اکنون تو در شرح عدم

که چو پازهرست و پنداریش سم

اکنون هر چیزی که ذهن به تو نشان می‌دهد را رها کن و با فضاگشایی به صورت مرکز عدم باز شو تا در هر وضعیتی که هستی، خرد فضای گشوده شده که هم چون پادزهر است به یاری‌ات بیاید و دردهایت را شفا دهد. هر چند که تو در من ذهنی برعکس می‌بینی و آن را سم می‌پنداری، چراکه هر چه فضای درون گشوده تر شود، من ذهنی به همان نسبت کوچک تر می‌شود.

[بنابراین ما باید به عنوان حضور ناظر به من ذهنی مان که مانند گدا هر لحظه چیزی می‌خواهد، نگاه کنیم و به حرف‌ها و خواسته‌هایش اهمیت ندهیم، تا من ذهنی کوچک تر شده و فضای درونمان بازتر شود و اداره امور زندگی مان بیشتر دست خرد کل، خرد فضای گشوده شده بیفتد تا عقل من ذهنی. هر گاه متوجه شدیم که سبب‌سازی ذهن و فکرهای من ذهنی برایمان خنده‌دار شد، بدانیم که پیشرفت کرده‌ایم.]





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین

که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری

ای انسان، با فضاگشایی مرکزت را تا بی نهایت باز کن و از باغ عشق، فضای یکتایی این لحظه، میوه شیرین و برکات زندگی را طلب کن. چراکه من ذهنی دردساز و درد فروش است یعنی با ایجاد مسئله، دشمن و مانع، زندگی خود و دیگران را تلخ کرده و غصه، اندوه و درد را در جهان پخش می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است

تلخ آید شکر اندر دهن صفرایی

هر انسانی که عاشق جسم است، یعنی در این لحظه اجازه می دهد آن چیزی را که ذهنش نشان داده و از جنس جسم و فکر است، به مرکزش بیاید، از جان زندگی محروم است و جان من ذهنی دارد. برکات فضای گشوده شده مثل شادی، خلاقیت زندگی، حس قدرت، عقل، هدایت و امنیت در دهان کسی که آلوده به درد است و آن را در جهان پخش می کند، طعم تلخی دارد. او نمی تواند شکر زندگی را تجربه کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوت پالودگی

اوراد خود را بعد از این مقرون سبحانی کنم



\*پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

در حالی که تمرکز من روی خودم است، از جان پاک خود با فضاگشایی استفاده کردم و با قدرت تصفیه زندگی و کن فکان خداوند از آلودگی همانیدگی‌ها و دردها آزاد شدم.

خواسته‌ها و دعا‌های خود را که تا به حال با من ذهنی و براساس مرکز همانیده‌ام بوده‌است، پس از این موازی و مطابق با قانون قضا، «کن فکان» زندگی و خواسته‌های خداوند سبحان قرار می‌دهم. گویی که خداوند برای من دعا می‌کند.

[مرکز هر انسانی مانند یک آنتن و ورد عمل می‌کند که هر لحظه یک انرژی از آن پخش می‌شود. اگر چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاید و برحسب هشپاری جسمی ببینیم، درد ایجاد کرده و همان درد را در جهان پخش می‌کنیم، یعنی آلوده‌کننده هستیم؛ اما اگر فضاگشایی کنیم و زندگی و عدم به مرکزمان بیاید ما پالوده‌کننده هستیم که انرژی مخرب و آلوده من ذهنی را تصفیه می‌کنیم و با پخش انرژی سازنده، به هرکس که برسیم زندگی را در او نیز به ارتعاش درمی‌آوریم.

به‌طور مثال وقتی مرکز ما از جنس جسم است دائماً از زندگی می‌خواهیم که من را ذلیل کن، بدن من را خراب کن، من را زود بگش، نگذار من پیشرفت کنم، روابط من را خراب کن. ممکن است ظاهراً این‌ها را به زبان نیاوریم، ولی دراصل با مرکز جسمی این‌ها را می‌خواهیم.

بنابراین ما باید دائماً حواسمان به این باشد که ورد و انرژی‌ای که این لحظه از مرکزمان پخش می‌شود، آیا مقرون سبحانی و خداگونه است؟ هر لحظه خرد زندگی به فکر و عملمان می‌ریزد؟ شفای زندگی در ما جاری‌ست؟ سازنده است؟ یا نه، یک انرژی مخرب از آنتنمان پخش می‌شود که هم به خودمان و هم به دیگران آسیب می‌رساند؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

\*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را عاقل دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

[شخصی که پندارِ کمال دارد، درواقع عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از همانیدگی‌هایش می‌گیرد. براساس دانشش یک ناموس و آبروی مصنوعی هم دارد. بنابراین هر موقع چیزی به ما برمی‌خورد درواقع به حیثیت بدلی من ذهنی یا پندارِ کمالمان برمی‌خورد. نتیجه پندارِ کمال و ناموس یا به‌طور کلی نتیجه همانیده شدن هم، درد است. یعنی اگر ما چیزی که ذهن نشان می‌دهد را مهم دانسته و به مرکزمان بیاوریم، دچار دردهای حاصل از همانیدگی از جمله حسادت، ترس، خشم، ملامت و حرص خواهیم شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

\*فُتی: جوان، جوان مرد



ای انسان که در ذات خود جوانمرد و از جنس خدا هستی، در اعماق جوی به ظاهر آرامِ ذهنِت انبوهی از کثافت دردها و همانندگی‌ها قرار گرفته که با کوچک‌ترین بی‌مرادی و ایجاد واکنشِ من‌ذهنی‌ات بالا می‌آیند و تو را دچار درد می‌کنند. اگرچه به دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر به دیدن آن‌ها نیستی و این جوی در دید ذهنی تو صاف و تمیز است. [دراثر همانیده شدن با چیزهای آفل، ما درد ایجاد کرده و با دردها همانیده می‌شویم یعنی آن‌ها جزوی از ما می‌شوند. بنابراین وقتی ما روی خودمان کار می‌کنیم، اگر این دردهای قدیمی بالا آمده و ما را غافل‌گیر کردند، نباید تعجب کنیم و نگران شویم، چون آن‌ها باید خودشان را نشان دهند تا ما با فضاگشایی دردها را شناسایی کرده و بیندازیم.

همچنین طبق آموزش‌های مولانا ما باید به بچه‌هایمان یاد بدهیم که به صورت گدای من‌ذهنی از جهان بیرون طلب زندگی نداشته باشند تا درد در آن‌ها انباشته نگردد. به آن‌ها بگوییم که رنجیدن، خشمگین شدن و حسادت کردن که هیجانات بسیار مخربی هستند، قدغن است، زیرا هم به خودشان و هم به دیگران آسیب می‌رساند. و خودمان نیز به‌عنوان پدر و مادر باید مواظب باشیم که برای آن‌ها درد ایجاد نکنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

\* حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست‌وپای هشیاری انسان‌ها بسته‌است. چه بسیارند کسانی که به‌وسیلهٔ این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به‌طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند، در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم، [مقابلِ حدوث]

عدم چگونگی ندارد و تو به عنوان قدم یا امتداد خدا نمی توانی با رفتن به ذهن و همانیده شدن، خودت را نشان دار کنی. پس خوب نگاه کن، مواظب باش که اولین قدم را در این لحظه بسیار نیکو برداری. یعنی فضاگشایی کنی و چیزی را به مرکز خود نیاوری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنع حق چون نیستی ست

پس برون کارگه بی قیمتی ست

\*صنع: آفرینش، آفریدن

از آن جا که کارگاه آفریدگاری خداوند، عدم و فضای گشوده شده است، بنابراین هرکس که بیرون از این کارگاه باشد و در ذهن حس وجود کند هیچ ارزشی ندارد.

[تا زمانی که ذهن را به مرکزمان می آوریم، از کارگاه صنع خداوند بیرون هستیم و به او اجازه نمی دهیم هشیاری جسمی مان را به هشیاری حضور تبدیل کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

\*انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر این جهان برای اظهار استادی خود به دنبال نیستی و خرابی اند تا با درست کردن آن، هنر و مهارتشان را به دیگران نشان دهند.

[به طور مثال نجار برای ساختن میز یک کُنده درخت را پیدا می کند، پزشک نیز برای این که استادی اش را نشان دهد یک مریض پیدا کرده و او را درمان می کند. بنابراین ما نیز باید شکسته شویم و شناسایی کنیم که دید ما در من ذهنی اشتباه بوده و وضعیت کنونی ما تقصیر خودمان است، تا خداوند ما را درمان کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

\*صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند

به ناچار کارگاه خداوند بی نیاز، استاد استادان، نیستی و عدم است. کارگاهش مرکز انسانی است که صادقانه به نقص هایش اقرار کرده و به آن چه که ذهن نشان می دهد توجهی نمی کند. چنین انسانی با چیزها همانیده نشده و برحسب آن ها فکر و عمل نمی کند، بلکه فقط فضا را گشوده و تماشاگر ذهن و وضعیت هاست تا زندگی با «قضا و کُن فکان» مرکزش را عدم کند.



[در برنامه‌های اخیر مرتب به خاصیت بی‌نیازی خداوند اشاره شده‌است، این خاصیت در ما نیز به‌عنوان امتداد خداوند وجود دارد. برای زنده شدن به این خاصیت و تجلّی آن در فکر و عمل ما کافی‌ست هر لحظه به خود یادآوری کنیم که ما به آن چه ذهن نشان می‌دهد، نیازمند نیستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

هر کسی که بیشتر فضا را بگشاید و نسبت به من‌ذهنی نیست شود، تبدیل به کارگاه خداوند شده و خداوند بهتر می‌تواند روی او کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صنّ و صانع را به هم

\*صنّ: آفرینش

\*صانع: آفریدگار

پس ای انسان فضا را باز کن، به کارگاه بیا و چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور. با این کار مرکزت عدم خواهد شد و خواهی دید که زندگی به‌عنوان صانع چگونه دارد صنّ خود را با تبدیل تو، شفای دردهای تو و نشان دادن پیغام این لحظه به تو انجام می‌دهد. حاصل صنّ زندگی این است که تو بیشتر از جنس او می‌شوی و فضای درونت گسترده‌تر می‌گردد و صنّ و صانع را با هم می‌بینی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳

کارگه چون جای روشن دیدگی ست

پس برون کارگه پوشیدگی ست

\*روشن دیدگی: روشن بینی

از آن جایی که کارگاهِ صنعِ خداوند یعنی فضای گشوده شده، جایی برای روشن دیدن با چشم عدم است، انسان به عنوان حضور ناظر می تواند ببیند با چه دردهایی همانیده است و از طریق شناسایی همانیدگی ها، هشیاری به تله افتاده در آن ها را آزاد کند. بنابراین خارج از این کارگاه یعنی فضای ذهن، جای پوشیدگی است. به طوری که انسان با دید همانیدگی ها مرتب جذب آن چه ذهن نشان می دهد شده و در فکرهایش گم می گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

رو به هستی داشت فرعون عنود

لاجرم از کارگاهش کور بود

چون فرعون ستیزه گر آن چه ذهنش نشان می داد را جدی می گرفت، با هشیاری جسمی رو به جهان داشت و هر لحظه با آوردن یک جسم به مرکزش بر حسب اجسام می دید. پس به ناچار نسبت به کارگاهِ خداوند کور و بی خبر بود. یعنی چون مرکزش عدم نبود، خداوند روی او کار نمی کرد.

[اگر ما در ذهن باقی بمانیم و حضور را یک وضعیت ذهنی تجسم کنیم، تلاش هایمان هیچ نتیجه ای نخواهد داشت. چراکه حتی اگر به آن وضعیت ذهنی برسیم خواهیم دید که توهمی بیش نبوده. تنها در صورتی که با تکرار ابیات معانی آن ها را عمیقاً درک کنیم، موفق می شویم که خود را اصلاح کنیم.]





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان، من تو را از نیستی و عدم به وجود آوردم، تو را بر تخت پادشاهی نشاندم و سپس با پاک کردن همانیدگی‌ها از مرکز آینه حضور را به دستت دادم، باشد که به وسیله آن ناظر ذهنت شوی و خوی ما را بگیری.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com